



خوانش میان‌رشته‌ای شیراز و بدرود شیراز براساس دیدگاه وستفال

محمود کمالی^۱

چکیده

در این پژوهش با بهره‌گیری از رویکرد میان‌رشته‌ای نقد جغرافیایی و به‌ویژه عناصر سه‌گانه آن از دیدگاه وستفال؛ یعنی چندکانونی، چندحسی و چینه‌نگاری، دو نوع مختلف ادبی؛ یعنی رمان (شیراز از هامبورگر) و خاطره‌نویسی (بدرود شیراز از کدیور) بررسی و تحلیل شده است. بررسی عنصر چندکانونی نشان می‌دهد که شناخت مکان مورد بررسی؛ یعنی شهر شیراز، در پرتو دو دید بومی و بیگانه بهتر انجام می‌شود و نگاه تک‌قطبی به مکان در شناخت کامل آن اختلال ایجاد می‌کند. همچنین تحلیل عنصر چندحسی، نشان می‌دهد که با وجود منظره‌های صوتی و بازنمایی مکان با بهره‌گیری از حس بویایی، بازنمایی دیداری در هر دو اثر تسلط دارد؛ اگرچه کامل‌ترین نوع بازنمایی با بهره‌گیری از حواس مختلف امکان‌پذیر است. عنصر سوم؛ یعنی چینه‌نگاری نیز که به عنصر زمان در شناخت و بازنمایی درست مکان توجه می‌کند، با نشان‌دادن چینه‌های زمانی مختلف در شیراز که در هردو اثر به‌خوبی بازنمایی شده‌اند، پیوستگی عوامل فرهنگی، تاریخی و محیطی در شکل‌دادن به شخصیت منحصر به فرد شهر شیراز را نشان می‌دهد و نمایی پسامدرن به آن می‌بخشد. همچنین یافته‌های پژوهش نشان‌دهنده صحت بالای بازنمایی؛ یعنی حضور مرجع‌های واقعی در رمان شیراز با وجود تخیلی بودن آن است.

واژه‌های کلیدی: خوانش میان‌رشته‌ای، نقد جغرافیایی، وستفال، شیراز

۱. استادیار زبان و ادبیات فارسی، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران
Kamali.Mahmoud@Pnu.ac.ir

ارجاع به این مقاله:
محمود کمالی. "خوانش میان‌رشته‌ای شیراز و بدرود شیراز بر اساس دیدگاه وستفال". مطالعات بین‌رشته‌ای ادبیات، هنر و علوم انسانی. ۴، ۲، ۱۴۰۳، ۲۳۱-۲۴۸. doi: 10.22077/islsh.2024.7625.1449



Copyright: © 2023 by the authors. Licensee Journal of *Interdisciplinary Studies of Literature, Arts & Humanities*. This article is an open access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

مقدمه

رمان «شیراز» نوشته رابرت هامبورگر نویسنده آمریکایی است. او بخشی از زندگی خود را در ایران گذرانده و این امر در نوشتن رمان و انتخاب نام آن تاثیر داشته است. هامبورگر در صفحه اطلاعات کتابش می‌نویسد که بجز وقایع تاریخی بقیه رویدادها و شخصیت‌ها داستانی هستند و هرگونه تشابهی کاملاً تصادفی است تا خواننده گمان نبرد که دارد سفرنامه یا خاطرات او را می‌خواند. بنابراین اثر هامبورگر را به عنوان یک اثر تخیلی و داستانی و با دید خارجی بررسی می‌کنیم. کتاب «بدرود شیراز» خاطرات سیروس کدیور از زندگی در شیراز است. بخشی که مورد توجه ما در این پژوهش است، فصل اول کتاب با عنوان «درباره گذشته‌ها» است که توصیف دقیقی درباره شیراز آن دوران و مکان‌های مختلف آن ارائه داده است. اثر کدیور را به عنوان اثری واقعی و با دید داخلی بررسی می‌کنیم چون حاصل مشاهدات عینی نویسنده است.

تمرکز پژوهش حاضر در بررسی این دو اثر بر مکان و شیوه‌های بازنمایی آن است. شهر شیراز، مکان مورد پژوهش است که در هر دو اثر بازنمایی‌های آن را می‌بینیم و در نام آنها نیز خود را جلوه‌گر ساخته است. بهترین رویکرد برای بررسی مکان، نظریه نقد جغرافیایی است که با وجود نوپا بودن در دنیای غرب با استقبال فراوانی روبه‌رو شده است. افراد مختلفی به اهمیت جغرافیا در به وجود آمدن و همچنین بررسی آثار اشاره کرده‌اند اما نظریه پرداز و مبدع نقد جغرافیایی، برتراند وستفال، استاد ادبیات تطبیقی دانشگاه لیمورژ فرانسه است. «محورهای پژوهشی او شامل این موارد است: نقد جغرافیایی، نظریه ادبی، پست‌مدرنیسم، نقد پسااستعماری، ادبیات جهان، پسانسنگاری، نقشه‌نگاری و هنرهای معاصر؛ اما فعالیت‌های علمی‌اش بیشتر بر اساس نقد جغرافیایی است که طرح آن از سال ۱۹۹۹ آغاز شد و در آثاری همچون نقد جغرافیایی، واقعیت، خیال و فضا و قفس نصف‌النهارها و اطلس سرگردانی‌ها:

مقالات نقد جغرافیایی به‌طور مشروح ارائه شده است.» (کمالی ۱۴۰۱: ۳۰۰-۲۹۹)

وستفال در نظریه جغرافیایی خود بر ابعاد فضایی متون ادبی تمرکز و چگونگی بازنمایی مکان‌ها و فضاها در ادبیات را بررسی می‌کند. او استدلال می‌کند که ادبیات جغرافیای خود را می‌آفریند و این جغرافیای ادبی تنها یک پس‌زمینه نیست، بلکه عنصری فعال و ضروری در فهم متن است. وستفال خوانندگان را تشویق می‌کند تا با جنبه‌های فضایی ادبیات درگیر شوند و به روش‌هایی که نویسندگان از طریق آنها منظره‌ها را مفهوم‌سازی و به تصویر می‌کشند، توجه کنند. او همچنین بر اهمیت فضا و مکان در تحلیل ادبی تأکید می‌کند و پژوهشگران را تشویق می‌کند تا روابط پیچیده میان ادبیات و جغرافیا را کشف کنند. در پژوهش حاضر عناصر نقد جغرافیایی

با مصداق‌هایی از دو کتاب شیراز و بدرود شیراز بررسی می‌شود تا با واشکافی و شرح این عناصر و قابلیت‌های آن، خوانندگان و علاقه‌مندان به این رویکرد نقد در ایران، آشنایی بیشتری با آنها پیدا کنند و سعی بر آن است تا نشان داده شود که عنصر چندحسی و چینه‌نگاری به چه شکل در این دو اثر به کار رفته است؟ و آیا بازنمایی فضای انسانی و مکان در یک اثر داستانی با آنچه در روایت خاطرات ارائه می‌شود، تفاوت اساسی دارد؟ و آیا درست است که صحت بازنمایی مکان در داستان کمتر از صحت بازنمایی آن در خاطره‌نویسی است که بر بنای تخیل شکل گرفته است؟ و آیا اصولاً چنین درجه‌بندی‌هایی صحیح است؟ و به این پرسش پاسخ داده شود که آیا تغییر مکان در این دو اثر به پیکره آنها آسیب می‌زند؟

پیشینه پژوهش

کتاب «بدرود شیراز» و رمان «شیراز» هر دو به زبان انگلیسی هستند و تاکنون هیچ پژوهشی آنها را موضوع بررسی خود قرار نداده است. در حوزه نقد جغرافیایی نیز پژوهش‌های انجام گرفته به فارسی انگشت‌شمارند که می‌توان به این موارد اشاره کرد:

خان محمدی و رستمی پور (۱۳۹۵) در مقاله «از شهر واقعی تا شهر تخیلی با تاکید بر نقد جغرافیایی» بیان می‌کنند که مکان واقعی و مکان برگرفته از تخیل نویسنده جدا از هم نیستند و در ارتباط نزدیک با یکدیگر قرار دارند. نقد جغرافیایی فقط انعکاس جغرافیا و فضا در ادبیات نیست البته صرفاً مکان ادبی را نیز بازتاب نمی‌دهد، بلکه به تعامل میان انسان و مکان به ویژه مکان شهری می‌پردازد. (۱۱۵) کریمیان و حاجی حسن عارضی (۱۳۹۵) در مقاله «جلوه‌های تهران در دستار و گل سرخ: نقدی جغرافیایی بر پایتخت بر اساس دید خارجی» با رویکردی مکان محور، شهر تهران را بر اساس دید خارجی یعنی مشاهدات فرانسوا نیکولو سفیر سابق فرانسه در ایران بررسی می‌کنند. این دو نویسنده (۱۳۹۶) در مقاله‌ای دیگر نیز با عنوان «جلوه‌های تهران در شهر روز غیب‌گو و سالومه» بازنمایی تهران در دو اثر ایرانی و فرانسوی را مورد بررسی قرار داده‌اند. ترک‌لادانی (۱۳۹۸) در مقاله «شیراز، شهر گونه‌گون، در سفرنامه به سوی اصفهان پیرلوتی از منظر نقد جغرافیایی و تصویرشناسی» سعی دارد تا با تکیه بر نقد جغرافیایی به نگاه پیرلوتی فرانسوی در سفرنامه‌اش از مکان‌های گوناگون شیراز دست یابد. کهنمویی پور و خواجوی (۱۳۹۸) در مقاله «بازنمایی فضا و هویت شعری در شعر سپانلو بر اساس رویکرد نقد جغرافیایی» با تکیه بر اندیشه‌های میشل کولو در باب جغرافیای ادبی، به بررسی چگونگی انعکاس حضور تهران در شعر سپانلو می‌پردازند. شهریاری و برادران جمیلی (۱۳۹۹) در مقاله

«بازاندیشی خودنگاره‌های جنگ زنان ایرانی و آمریکایی از منظر نقد جغرافیایی: دا و قانون شماره دو» با بررسی این دو اثر می‌نویسند که روایت‌های موجود از جنگ، بدون توجه به ابعاد فضا‌مند، فاقد دقت و صحت کافی هستند و نمی‌توانند واقعیت جنگ را به درستی بیان کنند. نقد جغرافیایی به مؤلفان کمک کرده است تا فضای جنگ را به تمامیتش دریابند. (۲۳۴) ندا عظیمی و همکاران (۱۳۹۹) در مقاله «لایه‌نگاری فضای کربلا در شعر برمبنای نقد جغرافیایی و استفال مطالعه موردی: محتشم کاشانی موسوی گرمارودی، جورج شکور» تاثیر رسوب‌گذاری فضا بر خوانش مخاطب از اشعار شاعران مورد مطالعه را بررسی کرده‌اند. کمالی (۱۴۰۱) در مقاله «نقد جغرافیایی، فضا‌های واقعی و خیالی. اثر برتراند استفال» به معرفی و نقد این کتاب از استفال پرداخته و نگاهی گذرا به تمامی سرفصل‌ها و عناوین کتاب داشته است. به هر روی، پژوهش نقد محور و تطبیقی حاضر درباره این دو اثر برای نخستین بار انجام می‌شود و پیشینه‌ای ندارد.

روش پژوهش

این پژوهش با معرفی دو اثر بررسی نشده درباره شیراز، بر آن است تا بازنمایی شهر شیراز را از نگاه دو نویسنده آمریکایی و ایرانی با رویکرد نقد جغرافیایی برتراند استفال و با روش تحلیلی - توصیفی انجام دهد.

چارچوب نظری

بستر آثار ادبی و به ویژه آثار حوزه داستان (داستان کوتاه، رمان، خاطره نویسی، سفرنامه و...) مکان است. عنصر مهمی که تا همین سال‌های اخیر توجه شایسته‌ای به آن نشده بود؛ اما نقد جغرافیایی بر آن تمرکز می‌کند و اهمیت آن را پیش چشم می‌آورد. در این رویکرد توجه از اموری که نقدهای دیگر به آن می‌پرداختند همانند زیبایی‌شناسی متن، ساختار آن و همچنین مسائل انسان محور موجود در نقد هرمنوتیکی، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و غیره به مکان و فضا معطوف می‌شود. رابرت تالی که مفسر و گسترنده نظریه نقد جغرافیایی و استفال در آمریکاست، در مقدمه ترجمه انگلیسی خود از کتاب او، درباره نقد جغرافیایی چنین می‌نویسد: «بر اساس روش‌های میان‌رشته‌ای و منابع گوناگون، نقد جغرافیایی می‌کوشد تا فضا‌های واقعی و خیالی را که ما در آن ساکن هستیم، از میان آن می‌گذریم، تصور می‌کنیم، پیمایش می‌کنیم، تغییر می‌دهیم، ارج می‌نهیم و پست می‌شمریم و بی‌نهایت موارد دیگر را دریابد. نقد جغرافیایی به ما اجازه می‌دهد بر روش‌هایی که ادبیات با جهان برهم‌کنش دارد، تأکید کنیم و همچنین این نکته را دریابیم که چگونه همه

روش‌های برخورد با جهان به‌گونه‌ای ادبی است (Westphal 2011: x) این نوع نقد، رویکردی میان‌رشته‌ای است که جغرافیا و مطالعات ادبی را با هم ترکیب و پیوندهای متقابل بین ادبیات و محیط را بررسی و بر ابعاد فضایی آثار ادبی تأکید می‌کند. نقد جغرافیایی با در نظر گرفتن بافت جغرافیایی که متون ادبی در آن تولید می‌شوند، چگونگی تأثیر مکان‌ها، مناظر و فضاها بر آفرینش و تفسیر ادبیات را تحلیل می‌کند. این رویکرد به دنبال درک روابط میان ادبیات و جهان فیزیکی است، و بررسی می‌کند که چگونه نویسندگان موقعیت‌های جغرافیایی مختلف را بازنمایی و تخیل می‌کنند و درگیر آن می‌شوند. وستفال، نقد جغرافیایی را پژوهشی میان‌رشته‌ای می‌داند. او سه فصل از کتاب نقد جغرافیایی خود را به سه مفهوم فضا-زمانی^۱، قلمروزدایی^۲ و ارجاعیت^۳ اختصاص داده و آنها را شرح داده است. درباره هر کدام از این مفاهیم می‌توان بررسی‌های مفصلی انجام داد اما مبنای پژوهش حاضر، فصل چهارم کتاب وستفال با عنوان «عناصر نقد جغرافیایی» است که سه عنصر چندکانونی، چندحسی و چینه‌نگاری در آن مطرح شده است.

بحث

چندکانونی^۴

دیدگاه تک‌قطبی در فلسفه غرب با اندیشه‌های هایدگر زیر سوال رفت و پس از او ژاک دریدا با مطرح کردن نظریه بنیان‌فکنی^۵ تقابل‌های دوگانه رسوخ کرده در اندیشه غربی را مورد انتقاد قرار داد و نگاه و نگرش «دیگری» را نیز حائز اهمیت دانست. به صورت خاص‌تر مفهوم کانونی‌سازی را در دیدگاه روایت‌شناسی ژرار ژنت می‌بینیم که با توجه به کانون روایت، انواعی را برای آن در نظر گرفت. در نقد جغرافیایی نیز از نگاه تک‌قطبی پرهیز می‌شود و سعی بر آن است تا مکان و فضای مورد بررسی با دیدگاه‌های مختلف معرفی شود به این منظور که تا حد امکان شناخت کامل‌تری از آن صورت پذیرد. وستفال «چندکانونی را نیازمند چیدمانی شبکه‌ای از شمار معین و طیف گسترده‌ای از دیدگاه‌ها می‌داند.» (۱۲۷) در تایید این سخن می‌توان به این گفته پائولو زاکاریا اشاره کرد: «دیدگاه‌ها همدیگر را نفی نمی‌کنند، بلکه می‌توانند هم‌زیستی، همکاری و مشارکت داشته باشند.» (Zaccaria 1999: 102) در نظریه وستفال به سه نوع متفاوت از چندکانونی اشاره می‌شود که «به موقعیت

1. Spatiotemporality
2. Transgressivity
3. Referentiality
4. Multifocaliation
5. Deconstruction

ناظر نسبت به فضای مرجع بستگی دارد. ناظر با توجه به روابط مختلف با فضا با آن درگیر می‌شود؛ که از رابطه نزدیک و صمیمی تا رابطه کاملاً بیگانه با فضا را در بر می‌گیرد. بر این اساس سه کانون یا رابطه درونی^۱، بیرونی^۲ و مهاجر^۳ را می‌توان در نظر گرفت. دیدگاه درونی، دیدگاهی بومی را توصیف می‌کند که به طور معمول در برابر هر دیدگاه بیگانه‌ای مقاومت دارد و خود را به فضای آشنا محدود می‌کند.» (Westphal 128) در این پژوهش دیدگاه کتاب *بدرود شیراز* را دیدگاه درونی یا بومی در نظر می‌گیریم چون نویسنده، دوران کودکی خود را در کنار پدر و مادر و پدربزرگ و مادربزرگ خود در این شهر گذرانده است و به صورت دقیق شیراز آن دوران را توصیف کرده است. «دیدگاه بیرونی، دید مسافر است که نشان از دید بیگانه دارد. دیدگاه مهاجر بین دو دیدگاه دیگر قرار دارد، این ویژگی کسانی است که در مکانی ساکن و با آن آشنا شده‌اند، اما همچنان در چشم مردم بومی، بیگانه هستند.» (۱۲۸). در این پژوهش، دیدگاه هامبورگر در *رمان شیراز*، دیدگاهی بیرونی و بیگانه است که در پی سفر به شیراز برای هامبورگر ایجاد شده است. در اینجا برای نمونه، توصیف کوه‌های اطراف شیراز از هامبورگر و کدیور را بررسی می‌کنیم.

«آنها قدر شیراز را می‌دانستند به خاطر آب و هوای عالی ... و نسیم خنک شبانه‌ای که از کوه‌های ارغوانی زاگرس که شیراز را احاطه کرده‌اند، می‌آمد.» (Kadivar 2017: 8)

«... و بسیار فراتر از خیابان‌های تاریک، کوه‌های کم ارتفاع، دور شهر باستانی را فراگرفته است، چونان مار بزرگی که بر انبوه گنجینه خویشتن حلقه زده است.» (Hamburger 2006: 16)

از نظر دید بومی و بیگانه تفاوت چندانی دیده نمی‌شود. گو اینکه نگاه علاقه‌مندانه کدیور در انتخاب واژگان او هویداست. اما از این منظر که اثر هامبورگر داستانی است، تخیل بیشتری در آن می‌بینیم که خود را با صنعت تشبیه کوه‌های اطراف شیراز به مار بزرگی که دور گنج حلقه زده است، نشان می‌دهد. تشبیه شیراز به گنجینه که نشان از ارزشمندی آن دارد حاکی از نگاه مثبت نویسنده غیر بومی به شیراز است. به هر روی با خواندن این دو توصیف به اطلاعات جغرافیایی کوه‌های شیراز پی می‌بریم و نقشه‌نگاری آن در ذهنمان ایجاد می‌شود: شیراز شهری است که کوه‌ها دور تا دور آن را فرا گرفته‌اند.

با اینکه بررسی سفرنامه پیر لوتی با عنوان *به سوی اصفهان* مدنظر پژوهش حاضر

1. Endogenous
2. Exogenous
3. Allogeneous

نیست، اما خوب است برای تکمیل دیدگاه چندکانونی مورد نظر وستفال، به دیدگاه پیر لوتی فرانسوی که آن نیز دیدگاه بیگانه است، درباره کوه‌های شیراز اشاره کنیم: «این دشت پهناور از همه سو، به وسیله کوه‌ها احاطه شده و شبیه یکی از باغ‌های بزرگ متعلق به ایرانی بخیلی است که پیرامون ملک خود دیوارکشی کرده باشد!» (لوتی ۱۳۷۲: ۱۰۱-۱۰۰)

ترک لادانی در بررسی این قسمت سفرنامه می‌نویسد: «لوتی در توصیف طبیعت شهر شیراز می‌گوید که کوه‌ها این شهر را احاطه کرده‌اند و باعث شده‌اند که این شهر از سایر نقاط جهان جدا باشد. وی کوه‌ها را به دیوارهایی تشبیه می‌کند که یک ایرانی بخیل پیرامون ملک خود کشیده باشد. باز پیداست که او نسبت به این محدودیت و حصارکشی نظر خوشی ندارد و آن را با فرهنگ خود بیگانه و ناشی از بخل می‌داند.» (ترک لادانی ۱۳۹۸: ۲۸) لوتی فضای طبیعی را به فضای انسانی پیوند زده است و احساس تنهایی و غربت و بیگانگی با مردم شیراز در بازنمایی او از مکان تاثیر گذاشته است. تفاوت دیدگاه دو نویسنده بیگانه نسبت به کوه‌های شیراز کاملاً در تشبیه‌هایی که به کار برده‌اند، پیداست. هر سه نویسنده فضای کوه‌های شیراز را که فضایی طبیعی است، تصویر و نقشه‌نگاری آن را در ذهن خواننده ایجاد کرده‌اند اما با دیدگاه و روایت‌های متفاوت.

در نمونه‌های زیر تفاوت دید بومی و بیگانه را بهتر می‌توان دید و از طریق آن به شناخت بهتری از شیراز آن زمان دست یافت:

«شیراز در بیشتر موارد، زیبایی و صفایی را که برای قرن‌ها پرورده بود، حفظ کرده است. کسانی که مدت زیادی در شیراز زندگی می‌کنند به شما می‌گویند این شهری است که تنها دو فصل خوب دارد: بهار و پاییز. وقتی شهر به شدت زنده می‌شود، وقتی بچه‌ها در رودخانه خشک^۱ آب‌بازی می‌کنند، رودخانه پیچ در پیچ کم عمقی که شهر را به دو نیم می‌کند و عابران پیاده در محوطه‌های پوشیده از چمن در امتداد بلوار وسیعی به نام زند گپ می‌زنند. هنگامی که برگ درختان سایه‌دار با نسیم دلپذیری که از تپه‌ها سرازیر می‌شود، به آرامی به جنبش در می‌آیند و آب در جوی‌های کنار خیابان شُرْشُرکنان می‌گذرد؛ اما مرداد، همان‌طور که خیلی زود فهمیدم، آنقدر سخت بود که تصور کردن شیراز سرسبز و معتدل دشوار بود. رودخانه به آب باریکه‌ای تبدیل شد، درختان سایه‌دار خشک و زرد شدند، و آنچه در جوی‌ها باقی ماند، راکد و خاکستری بود... گرمای بی‌امان تابستان برای همه سخت بود.» (Hamburger 29)

هامبورگر نخست صفا و زیبایی و هوای دلپذیر شیراز در بهار را توصیف می‌کند اما از

گرمای طاقت‌فرسای تابستان هم که بر همه چیز تاثیر می‌گذارد سخن می‌گوید و شناخت واقعی‌تری از شیراز ارائه می‌دهد.

توصیف شیراز و خیابان زند را از نگاه بومی (کدیور) نیز می‌خوانیم:

«آنها به خاطر آب و هوای عالی، هوای ن‌پروبخش، خورشید درخشان و وزش نسیم خنک شبانه از کوه‌های ارغوانی زاگرس که اطراف شهر را در بر می‌گیرد، قدردان شیراز بودند. کسی هم واقعاً با آنها مخالف نبود... در پیاده‌روی سایه‌دار در امتداد بلوار طولانی زند، ما بوتیک‌ها و پاساژها، هتل‌های مدرن، کتاب‌فروشی‌ها، کافه‌ها و سالن‌های سینما با

نام‌هایی مانند کاپری و تخت جمشید را تحسین می‌کردیم.» (Kadivar 8-9)

وستفال در نگاه چندکانونی به دنبال شناخت و بررسی یک مکان با دیدهای مختلف است نه یک دیدگاه خاص. لوول وایز^۱ در این زمینه می‌گوید «وستفال در نقد جغرافیایی، یک عمل انتقادی مکان‌محور را توصیف می‌کند که به متون متعدد و چندین نویسنده نیاز دارد. او که پیشینه ادبیات تطبیقی دارد، به بررسی‌های تک‌نویسنده بدبین است... از نظر وستفال، نقد ادبی چندکانونی به پژوهشگر کمک می‌کند از طرح و صورت‌بندی‌های خود محورانه و قالبی مکان دوری کند. و چون برای تقدم خود مکان بر دیدگاهی محدود و ذهنی درباره آن (مثلاً، دیدگاه یک نویسنده مشهور) بحث می‌کند، اصرار او بر چند کانونی بودن درست است.» (Ways 2021: 30) با توجه به نوع نگاه کدیور و هامبورگر به شیراز درستی نظر وستفال را در می‌یابیم. در حالی که هامبورگر به درستی از گرمای شدید شیراز در تابستان می‌گوید و کدیور خورشید درخشان شیراز را می‌ستاید. کدیور در خیابان زند و در کل در همه شیراز زیبایی و خوبی می‌بیند که نگاه کاملی به مکان نیست اما هامبورگر هر دو جنبه مثبت و منفی مکان را بازنمایی کرده است. در هر صورت در تایید سخن وستفال باید گفت که هیچ‌کدام از دو نویسنده به تنهایی شناخت کاملی از شیراز ارائه نمی‌دهند، گرچه توصیف‌های دقیق و ریزبینانه‌ای دارند و شیراز در پرتو خوانش هر دو اثر خود را بهتر به خواننده معرفی می‌کند.

چندحسی^۲

وستفال از تسلط حس بینایی بر حواس دیگر در امر فهمیدن و شناخت در فرهنگ غربی سخن می‌گوید، آن را نقد می‌کند و این مثال را می‌آورد که وقتی شخصی می‌گوید: I see یعنی می‌فهمم! و این مسئله در زبان انگلیسی، فرانسه و بسیاری از زبان‌های دیگر وجود دارد که بینایی مترادف فهمیدن است. (Westphal 132) اما این

1. Lowell Wyse
2. Polysensoriality

مسئله جهانی نیست و حس بینایی حس غالب فهم در همه فرهنگ‌ها نیست. پل روداوی در کتاب *جغرافیاهای حسی*^۱ در تایید این سخن می‌نویسد: «اسکیموهای بومی، فضا را بیشتر با صدا تعریف می‌کردند تا با دیدن: «دنیای آن‌ها دنیای رویداد است تا تصویر، دنیای پویایی و تغییر است تا صحنه و نما.» (Rodaway 1994:24) همچنین پل هوکس اهمیت حس بویایی نزد بومیان استرالیایی را این گونه نشان می‌دهد: «بومیان استرالیایی می‌گویند که بوی مرد سفیدپوست ما را می‌کشد.» (Hooks 1994: 146) البته با جست‌وجو و بررسی بیشتر، نمونه‌های بیشتری یافت می‌شود. مثال دیگری هم می‌توان ذکر کرد که وابستگی قطعی فهم را به حس بینایی رد می‌کند و ربطی هم به فرهنگی خاص ندارد و آن هم شناخت و درک و فهم فرد نابینا از جهان اطراف است که با وجود محدود بودن از نظر حس بینایی با تمرکز بر حواس دیگر مثلاً شنوایی می‌تواند به فهم و درک مطلوب برسد. در هر صورت همه حواس در کسب تجربه و شناخت سهم هستند گرچه این سهم یک اندازه نیست. مناظری که ما درک می‌کنیم، گاهی تنها بر اساس یک حس است اما گاهی نیز بر اساس ترکیبی از حواس است. «از نظر بازنمایی، فضا تابع تنوع بی‌نهایت ادراک حسی است.» (Westphal 134)

نمونه‌های بازنمایی دیداری فضا و مکان در هر دو اثر بسیار زیاد است اما ذکر چند نمونه بسنده است. کدیور فضای بیمارستان نمازی شیراز را این گونه بازنمایی می‌کند: «وقتی معلم می‌رفت، مادر چند حوله برمی‌داشت، داخل کیف می‌گذاشت و بچه‌هایش را با تاکسی به بیمارستان نمازی می‌برد. پنهان در محوطه‌ای سرسبز، پشت کاج‌ها و باغ‌ها و چندین ویلای گچکاری شده که در دست پزشکان ایرانی و خارجی و خانواده‌هایشان بود، یک استخر بزرگ به اندازه استخر المپیک بود.» (Kadivar 84) او به دقت و با زیبایی مکان‌های شیراز را با بهره‌گیری از حس دیداری بازنمایی کرده است: «شهر ما با خیابان‌های پر درخت، ساختمان‌های بی‌نظیر، پارک‌ها و جمعیتی شاد که از یک چهارم میلیون نفر فراتر نمی‌رفت جذابیت خاصی داشت... در بلوار اصلی زند، یک خواربار فروشی بود که یک ارمنی شاد، میشل، و دستیارش آلبرت آن را اداره می‌کردند.» (۷۶)

هامبورگر نیز در بازنمایی دیداری از فضا و مکان موفق عمل کرده است، به گونه‌ای که با توصیف‌های او می‌توان فضای مورد نظر را تصور کرد: «تاکسی ما با سرعت از خیابان‌های خالی و وسیع در محله‌های مسکونی تاریک عبور کرد. به فضای شب خیره شدم، اما به جز دیوارهای بلند و گاه‌وبیگاه عابران پیاده چیز زیادی برای دیدن وجود نداشت. وقتی تاکسی ایستاد، در کنار تابلوی نقاشی غول‌پیکری که فضایی

مسکونی با فواره‌ها، زمین‌های تنیس، و باغ‌های مجلل را به تصویر می‌کشید، پیاده شدیم.» (Hamburger 15)

گاهی بازنمایی به وسیله حس شنوایی است. منظره‌های صوتی نمونه‌های متعددی دارند و «هر بار که صداها رابطه شخصیت با محیطش را تعیین می‌کنند ظاهر می‌شوند. شلوغی بازار، نت‌های موسیقی، تاثیر آتش توپخانه، صدای یک صدا یا یک بوسه... اینها همه ویژگی‌های منظره صوتی در رمان‌ها، فیلم‌ها و غیره هستند.» (Westphal 135) در رمان شیراز تسلط بازنمایی با بینایی است یعنی بیشتر مکان‌هایی که بازنمایی می‌شوند دیداری هستند. اما می‌توان به این توصیف خیابان زند به عنوان منظره صوتی اشاره کرد: «زند مملو از رفت‌وآمد شلوغ و صدای بوق خودروها بود.» (Hamburger 29) منظره صوتی دیگر که در این رمان قابل توجه است، بازنمایی فضای اطراف مسجد شاه چراغ است: «داد و ستد شلوغ مردم بر دروازه‌های مسجد فشار می‌آورد، اما سر و صدای دست‌فروشان، قاطرها و مرغ و خروس‌های وحشت زده جلوی مسجد محو می‌شد. از زیر گنبد فیروزه‌ای آوای اذان برخاست و دسته‌ای از سارها به هوا پریدند.» (۳۷)

در *بدرود شیراز* نیز حس دیداری در بازنمایی فضا و مکان چیرگی دارد. البته رابرت تالی هم در همین زمینه می‌گوید: «حواس دیگر متوقف نمی‌شوند، بلکه مکمل قلمروی بینایی هستند، و جایگاه چندحسی به طور کامل‌تر در برهمکنش ما با متون داستانی و ناداستان فهمیده می‌شود.» (Tally 2019: 41) بنابراین مناظر صوتی نیز وجود دارند که شناختی از فضا به خواننده ارائه می‌کنند. کدیور خانه‌ای را که در نزدیکی شاه‌چراغ و بازار قرار دارد، این‌گونه بازنمایی می‌کند: «صدای مسگرها در محل کار یا صدای اذان به طور آهنگینی از خیابان‌ها به داخل حیاط می‌آمد.» (Kadivar 29) با این منظره صوتی، فضای خانه‌ای در نزدیکی دو مکان پر رفت و آمد در شیراز تا اندازه زیادی می‌تواند در ذهن خواننده نقش بیند. «ادراک مناظر حسی مختلف اطلاعات ارزشمندی را ارائه می‌دهد. صداهایی که از یک مکان بیرون می‌آیند می‌تواند آهنگین یا ناهماهنگ باشند. یک شهر پر سر و صدا یا ناآرام است. در موارد دیگر، منظره صوتی سمفونیک یا حتی اپرا در نظر گرفته می‌شود.» (Westphal 136) نمونه دیگری از منظره صوتی در این کتاب، بازنمایی کوچه‌ای در شیراز است که ترکیب صداهای مختلف در آن حس سرزندگی و شور زندگی را منتقل می‌کند: «گاهی اوقات موتور سیکلتی با سرعت زیاد، الاغی در حال عرعر کردن، خودرویی در حال بوق زدن، صدای پارس یک سگ یا حتی یک همسایه اهل دعوا، آرامش خیالی را از بین می‌برد. هفته‌ای دو بار پیرمردی سوار بر الاغ سفید کوچکی در خانه ما ظاهر می‌شد و انگور، هلو، سیب و هندوانه می‌فروخت. یک پستیچی بود که برای ما تمبر، نامه

و مجله می‌آورد. گاهی بچه‌های محله که در خیابان بازی می‌کردند، توپی را از روی دیوار به خانه می‌انداختند و زنگ را به صدا در می‌آوردند و آن را پس می‌خواستند. هیچ وقت آن دختر کولی پابرنه را فراموش نمی‌کنم که از در حیاط عبور می‌کرد و در حیاط خودسرانه آواز می‌خواند و می‌رقصید تا زمانی که مادر خشمگین من به او پول می‌داد تا برود.» (Kadivar 73-74) البته سکوت نیز می‌تواند زیرمجموعه‌ی بازنمایی صوتی قرار بگیرد؛ چون به هر صورت توصیف وضعیت صوتی مکان است و در شناخت فضا و مکان یاریگر است: «اولین خانه‌ی ما در شیراز یک ساختمان دو طبقه‌ی مدرن بود که در کنار خانه‌های سفید یکسان در خیابان بهبهانی، در محله‌ی آرام و بی‌سر و صدا و صمیمی قرار داشت.» (۷۱)

مورد دیگری که در بازنمایی مکان در این دو اثر وجود دارد، بازنمایی فضا بر اساس حس بویایی است. هامبورگر در بازنمایی بازار وکیل از بوی خاص آن بهره می‌گیرد: «محوطه‌ی بازار وکیل بوی ناگرفته بود.» (Hamburger 35) سیمین دانشور نیز در داستان در بازار وکیل در بازنمایی بازار وکیل به این مورد اشاره می‌کند و البته منظره‌ی بویایی کامل‌تری را ارائه می‌کند: «بوهای خاص بازار، بوی نم، بوی تنباکو، بوی فلفل و زردچوبه، بوی نعناع، بوی کندر آمیخته با بوی عرق بدن، مخلوط با بوهای مبهم دیگر، در همه‌ی اینها چیزی بود که دختر بچه را به خود جلب می‌کرد.» (دانشور ۱۴۰۰: ۱۴)

اما آنچه از حس بویایی در خاطر کدیور مانده است و در بازنمایی فضای شیراز از آن بهره می‌برد، بیشتر بوی گل‌های رز است که در چند جای کتاب به آن اشاره کرده است: «چگونه می‌توانم این شهر را فراموش کنم که سروهای بلند، راست قامت و متراکم در برابر آسمان آبی و بی‌ابر ایستاده‌اند. جایی که بلبل‌ها برای گل‌های رز باشکوه و خوشبو ترانه‌ی عاشقانه می‌سرایند؟» (Kadivar 6) کامل‌ترین نوع بازنمایی با بهره‌گیری از حواس مختلف امکان‌پذیر است. در بدرود شیراز آن را در بازنمایی فضای آرامگاه حافظ می‌بینیم که ترکیبی از بازنمایی شنیداری، بویایی و دیداری است: «پدر بزرگم از آوردن من به اینجا لذت می‌برد، جایی که آواز پرندگان و همه‌ی حشرات حواس مرا سرشار می‌کرد. گرده و عطر گل رز بینی‌ام را قلقلک می‌داد. این باغ به خوبی نگه‌داری شده، بیشتر شبیه یک باغ تفریحی است تا یک گورستان، و هر کسی را در هر سنی به خود جذب می‌کرد؛ می‌آمدند تا غزل بخوانند و بنوشند، آواز بخوانند و با صدای موسیقی برقصند.» (۹)

چینه‌نگاری

توجه به عنصر زمان در شناخت و بازنمایی درست مکان از اهمیت خاصی برخوردار

است. مکان‌ها در طی زمان دچار تغییراتی می‌شوند که چون چینه‌هایی بر روی هم قرار می‌گیرند و نشان از رویدادهایی دارد که بر آنها گذشته است. «تنوع زمانی که ما به طور هم‌زمانی در چندین فضای مختلف، حتی در یک فضای واحد، درک می‌کنیم، نیز به صورت در زمانی بیان می‌شود. فضا در تقاطع لحظه و دیرش قرار دارد. سطح ظاهری آن بر روی چینه‌های زمان فشرده قرار دارد که بر روی دیرش زمان گسترده چیده شده و در هر زمان دوباره فعال می‌شوند. این زمان حال از فضا، شامل گذشته‌ای است که بر اساس منطق چینه‌شناسی جریان دارد. بنابراین بررسی تأثیر زمان بر ادراک فضا، جنبه دیگری از نقد جغرافیایی است.» (Westphal 137) اصطلاح «چینه‌نگاری» نیز برای اشاره به این تغییرات به کار می‌رود که از دانش زمین‌شناسی وام گرفته شده است. سخن رونکایولو در درک این اصطلاح بهتر به ما کمک می‌کند: «زمان‌های مختلفی از شهر وجود دارد که در یک زمان حضور دارند.» (Roncayolo 1990: 20) «متن داستانی تمام چینه‌های زمان مربوط به یک مکان را به نمایش می‌گذارد. یا بهتر، شکلی را تصویر می‌کند که یک مکان عملاً می‌تواند به خود بگیرد. متن داستانی تنها تاریخ گذشته را بازتاب نمی‌دهد، بلکه پیش‌بینی می‌کند که شهر در دنیای احتمالی که در آن وجود دارد، چه خواهد بود. به این ترتیب، بقای خود را به روش خود تضمین می‌کند.» (Westphal 143)

بنابراین در نقد جغرافیایی، دید چینه‌شناسی به بررسی چینه‌های مختلف زمانی برای درک ژرفنای تاریخی و فرهنگی یک مکان می‌پردازد که دربرگیرنده تجزیه و تحلیل عناصر مختلف جغرافیایی، فرهنگی و تاریخی است که در طول زمان انباشته شده‌اند و شخصیت و هویت یک مکان خاص را شکل می‌دهند. برای فهم بهتر این اصطلاح، شهری را با رویکرد نگاه چینه‌نگاری تصور کنید. قدیم‌ترین چینه‌ها ممکن است شامل بقایای باستان‌شناسی تمدن‌های باستانی، پس از آن ساختمان‌های تاریخی دوره‌های مختلف و تحولات شهری جدیدتر باشد. هر چینه نمایانگر فصلی متمایز از تاریخ شهر است که تعاملات پویا بین جوامع انسانی و محیط را در طول زمان به نمایش می‌گذارد. نقد جغرافیایی با بررسی این چینه‌ها، می‌تواند روایت غنی‌تری را آشکار کند و دیدگاه‌های جدیدی را درباره تغییرات فرهنگی، اجتماعی و محیطی که منظر شهری را شکل داده‌اند، ارائه دهد.

هر دو اثر مورد بررسی در این پژوهش در سال‌های اخیر نوشته و چاپ شده‌اند (رمان شیراز سال ۲۰۰۶ و بدرود شیراز سال ۲۰۱۷) اما زمان رویدادهای هر دو مربوط به دوران پهلوی است. در رمان شیراز چینه‌های زمانی به خوبی قابل مشاهده هستند و هر کدام به نحوی بر هویت شهر شیراز تأثیر گذاشته‌اند و با وجود قدمتی که دارند، هنوز حضور پویا و زنده خود را در زندگی مردمان شیراز دارند. شاه‌چراغ،

که هامبورگر چند بار به آن اشاره دارد، خود آمیزه‌ای از تاریخ‌های مختلف است و به صورت جداگانه می‌تواند بررسی چینه‌نگاری شود، بنای نخستین آن در دوران آل بویه نهاده شد و در دوران اتابکان، ایلخانان، صفویه، قاجار و پهلوی تغییرات و بازسازی‌هایی در آن صورت گرفته است. چینه‌بندی، بناهای مربوط به دوران زندیه است که بازار وکیل حضور زنده‌تری از خود در این رمان نشان می‌دهد. در کنار این بناهای تاریخی، بناهای مدرن خودنمایی می‌کنند و نمای شهر را از حالت سنتی محض بیرون می‌آورند؛ مکان‌هایی چون فرودگاه، هتل داریوش، خیابان زند، دانشگاه پهلوی و بیمارستان نمازی. همه این بناها که به صورت هم‌زمان در شیراز وجود دارند، نمایی پسامدرن به شهر می‌بخشند و هویت تازه شهر را جلوه‌گر می‌سازند. در کتاب بدرود شیراز نیز چینه‌های مختلف تاریخی و فرهنگی در بازنمایی شهر خود را نشان می‌دهند و سیر تکاملی شیراز را به نمایش می‌گذارند. با اینکه تخت جمشید خارج از شیراز است اما توصیف تاریخ و فضای آن نمایانگر چینه نخستین و باستانی شهر شیراز است که نشان‌دهنده شکوه و عظمت پادشاهی هخامنشیان است: « خانواده‌ای را به یاد می‌آورم که در یک روز زیبای بهاری به آرامگاه کوروش در پاسارگاد می‌رفتند، بنای یادبودی خالی و در عین حال دیدنی از بزرگترین پادشاه دوران باستان. بعد هم پرسپولیس یا تخت جمشید بود. درست یک ساعت دورتر، در شمال شرقی شیراز در دشت مرو دشت، که من را کاملاً حیرت زده کرد... با کاوش سنگ‌های افتاده، دست‌انم نقش برجسته‌هایی را دنبال می‌کردند که نگهبانان جاویدان، شیرهای وحشی، گاوهای نر بالدار، ساتراپ‌ها و خراجگزارهایی را که هدایایی برای شاه شاهان می‌آوردند، نشان می‌دادند. » (Kadivar 77) البته هامبورگر هم از زبان شخصیت ایرانی، رسول، خطاب به شخصیت آمریکایی رمان، به تخت جمشید اشاره می‌کند اما بازنمایی نمی‌کند: « مثل کودکان، تصور می‌کنید که هیچ چیز پیش از شما وجود نداشته است... دو هزار سال پیش از آنکه دریانوردان وحشی به طور تصادفی به سرزمین آمریکا برسند و مکان‌های تجاری ابتدایی را بسازند، کوروش در تخت جمشید بر تخت نشست و فرماندهی بزرگترین شاهنشاهی جهان را بر عهده گرفت. » (Hamburger 26) چینه دیگر در بدرود شیراز مسجد شاه چراغ است که نشان‌دهنده هویت مذهبی و معنوی شیراز از دوران آل بویه تاکنون است. نویسنده آن را از مقدس‌ترین مکان‌های شیعه در ایران پس از مشهد و قم معرفی می‌کند. از دیگر مکان‌هایی که نویسنده با آنها هویت معنوی شیراز را جلوه‌گر می‌کند و چینه‌نگاری دینی آن را پیش چشم خواننده می‌آورد، وجود کنیسه‌ها، معابد و کلیساها در کنار مساجد است که نشان از حضور ادیان مختلف در شیراز از دوران قدیم دارد. در چینه‌نگاری معنوی شیراز، دروازه قرآن نیز جایگاه ویژه‌ای دارد. بنایی که عضدالدوله

دیلمی در ورودی شمالی شیراز ساخت و قرآنی را در آن قرار داد تا مسافران با گذر از زیر آن به سلامت بروند و برگردند.

در تکمیل چینه‌نگاری تاریخی فرهنگی شهر شیراز، کدیور به بازنمایی آرامگاه‌های دو شاعر بزرگ شیراز، سعدی و حافظ از شاعران قرن هفتم و هشتم می‌پردازد. مکان‌هایی که مردم شیراز از هر طبقه‌ای برای تفریح! و خواندن شعر به آنجا می‌آیند: «مردم شیراز و گردشگرانی که به این مکان می‌آمدند، دوست داشتند در مقابل آرامگاه سعدی، که بنایی هشت‌ضلعی و سفید است و معمار فرانسوی آندره گدار آن را طراحی کرده است، عکس بگیرند. سنگ قبر این شاعر انسان‌مدار از سنگ مرمر صیقلی و به وسیله صنعتگران ایرانی با ابیات معروف تزیین شده است.» (Kadivar 10) در ادامه چینه‌نگاری تاریخی شهر شیراز، کدیور به بازنمایی بناهای ساخته شده در دوران کریم‌خان زند همانند ارگ کریم‌خان و بازار وکیل می‌پردازد. بناهای افزوده شده به شهر در دوران جدید نشان‌دهنده دگرگونی مداوم شهر در طی زمان است. کدیور بیشتر از هامبورگر از این مکان‌ها نام می‌برد. مکان‌های جدیدی مانند: خیابان رودکی، خیابان زند، استودیوی عکس‌برداری شخص ارمنی در خیابان منوچهری، دانشگاه پهلوی، بیمارستان سعدی، بیمارستان نمازی، بیمارستان مسیحی شیراز، سینما آریانا، رایزنی فرهنگی بریتانیا و پارک شهر. مورد اخیر به چینه‌نگاری طبیعی شیراز اشاره دارد که نویسنده با اشاره به باغ دلگشا نمونه تاریخی آن را نیز بازنمایی می‌کند. نقد جغرافیایی در این پژوهش از طریق نگاه چینه‌شناسی، چگونگی تأثیر هر چینه بر هویت شهر شیراز، نحوه هم‌زیستی گذشته و حال؛ و نگاه‌داری آثار دوره‌های گوناگون را بررسی می‌کند. این رویکرد بر پیوستگی عوامل فرهنگی، تاریخی و محیطی در شکل دادن به شخصیت منحصر به فرد شهر شیراز تأکید دارد. با توجه به این چینه‌نگاری‌های خاص درباره شهر شیراز که در هیچ مکان دیگری به این شکل یافت نمی‌شود و حضور زنده و پویای آنها هم در زمان شیراز و هم در بدو شیراز می‌توان گفت که هرگونه تغییر جغرافیایی در فضا و مکان داستان به طور کلی به ساختار و هویت و هدف اثر آسیب جدی وارد می‌کند.

بازنمایی مکان در داستان و خاطره‌نویسی

هم داستان‌ها و هم خاطرات از بازنمایی مکان برای تقویت روایت خود استفاده می‌کنند، اما رویکرد و تمرکز بر اساس ژانر و هدف نویسنده می‌تواند به‌طور قابل توجهی متفاوت باشد که به آن اشاره می‌شود:

در یک اثر داستانی «گاه مرز میان واقعیت و تخیل در هم آمیخته می‌شود و گاه، شهر فرسنگ‌ها دور از واقعیت شهرهای جغرافیایی است.» (خان‌محمدی و رستمی

پور ۱۳۹۵: ۱۱۲) اما در رمان *شیراز* عناصر و توصیف‌های شهر با واقعیت آن سازگار است. «نویسنده با الهام از شهر در جغرافیای واقعی، شهر تخیلی را می‌سازد و میان شهر تخیلی که زاینده تراوشات ذهنی نویسنده است و شهر واقعی ارتباط تنگاتنگ وجود دارد... بنابراین، گاهی شهر در متن همان است که در دنیای واقعی وجود دارد، (۱۱۲) همچون *بدرود شیراز* هیچ مکان غیرواقعی و بدون مرجعی در دنیای واقعی در رمان *شیراز* وجود ندارد؛ بنابراین در این اثر داستانی صحت بازنمایی مکان در درجه بالایی قرار دارد، گرچه اصولاً این نوع درجه‌بندی چندان هم درست به نظر نمی‌آید، زیرا رمان و خاطره‌نویسی هر کدام ماهیت خاص خود را دارند.

در خاطرات، نویسنده تجربیات زندگی واقعی و مکان‌هایی را که بوده‌است، بازگو می‌کند، بنابراین تمرکز بر نمایش دقیق این مکان‌های واقعی است؛ بنابراین شهر در خاطره‌نویسی مرجع واقعی دارد و خاطره‌نویس به هیچ عنوان حق ندارد به مکان‌های تخیلی ارجاع داشته باشد؛ در حالی که در داستان این محدودیت وجود ندارد و این نویسنده است که سازنده شهر داستانی است و می‌تواند هر دخل و تصرفی در آن داشته باشد و این آزادی را دارد که مکان‌هایی خیالی را خلق کند که ممکن است در واقعیت وجود نداشته باشند. این مکان‌ها بیشتر برای بهبود داستان یا ایجاد یک فضای خاص استفاده می‌شود.

نکته دیگر انتظار خواننده است. خوانندگان داستان ممکن است تمایل بیشتری به تعلیق ناباوری درباره محیط‌های خیالی داشته باشند، در حالی که خوانندگان خاطرات انتظار سطح معینی از صداقت و دقت را در به تصویر کشیدن مکان‌های واقعی دارند. هدف از بازنمایی یک مکان در داستان اغلب ایجاد پس‌زمینه برای داستان، ایجاد حال و هوا یا گسترش شخصیت‌ها است؛ در حالی که در خاطرات، بازنمایی یک مکان باعث می‌شود که خواننده با تجربیات شخصی نویسنده ارتباط برقرار کند و زمینه‌ای برای وقایع بازگو شده فراهم شود.

نتیجه‌گیری

کتاب *بدرود شیراز* با توصیف‌های مختلف و به ویژه جزئی‌نگر خود در نقشه‌نگاری جغرافیایی شهر شیراز توفیق بیشتری داشته است به گونه‌ای که با خواندن آن تصویری روشن از شیراز آن زمان در ذهن خواننده نقش می‌بندد و می‌تواند تاریخ فضامند آن را به خوبی دریابد. هامبورگر هم به نام چند مکان در شیراز اشاره کرده و توصیفی کوتاه از شاه‌چراغ، فرودگاه، خیابان زند و بازار وکیل داشته است اما برای شکل گرفتن نقشه‌نگاری جغرافیایی شیراز در ذهن کافی نیست، با وجود این، نمایی کلی از شهر در ذهن نقش می‌بندد. تمام نام‌های به کار رفته در هر دو اثر

مرجع واقعی دارند و حتی در اثر هامبورگر هم که اثری ادبی و خیالی است، خبری از مکان‌های غیرواقعی و خیالی نیست. فضا و مکان شیراز در هر دو اثر ویژگی‌های خاصی دارد که در صورت تغییر آن آسیب جدی به پیکره اثر وارد می‌سازد. پژوهش حاضر نشان می‌دهد که عناصر سه گانه‌ای که وستفال در نقد جغرافیایی ارائه می‌دهد، کمک شایانی در بررسی و تحلیل بازنمایی‌های مکان در آثار ادبی می‌کند و توجه به کانون‌های مختلف نگاه همانند بومی و بیگانه و به کارگیری همه حواس در بررسی بازنمایی مکان و همچنین در نظر گرفتن چینه‌های زمانی متعدد، باعث شناخت جامعی از مکان در انواع مختلف ادبی خواهد شد. با گزینش دو اثر بیگانه (شیراز) و بومی (بدرود شیراز) در این پژوهش، هدف عنصر نخست یعنی کانونی‌سازی محقق شد که نتیجه آن شناخت بهتر شیراز از زوایای گوناگون است. بررسی عنصر چند حسی نیز نشان داد که هر دو گونه ادبی در کنار بازنمایی‌های مسلط دیداری از شیراز، به خوبی از حواس دیگر نیز بهره گرفته‌اند که باعث می‌شود تا خواننده شناخت ملموس‌تری از مکان به دست آورد. همچنین هر دو نویسنده با اشاره به چینه‌های مختلف باستانی، تاریخی، فرهنگی و مذهبی حاضر در شهر شیراز، تصویری جامع و درزمانی از آن ارائه داده‌اند.

منابع

- ترک لادانی، صفورا (فروردین ۱۳۹۸). «شیراز، شهر گونه‌گون، در سفرنامه به سوی اصفهان پیر لوتی از منظر نقد جغرافیایی و تصویرشناسی». ویژه‌نامه نامه فرهنگستان (ادبیات تطبیقی)، دوره ۱۸، شماره ۱، صص ۴۱-۲۱.
- دانشور، سیمین (۱۴۰۰) *در بازار وکیل*، در مجموعه *داستان شیراز*، گردآورنده محمد کشاورز، تهران: نیلوفر.
- خان‌محمدی، فاطمه؛ رستمی‌پور، سمیه (پاییز و زمستان ۱۳۹۵). «از شهر واقعی تا شهر تخیلی با تأکید بر نقد جغرافیایی» *نشریه ادبیات تطبیقی (ویژه‌نامه نامه فرهنگستان)*، شماره ۱۴، صص ۱۱۶-۱۰۷.
- لوتی، پیر (۱۳۷۲) *به سوی اصفهان*، ترجمه بدرالدین کتابی، تهران: اقبال
- کمالی، محمود (۱۴۰۱). «نقد جغرافیایی، فضاهای واقعی و خیالی. برتراند وستفال». *مطالعات بین‌رشته ای ادبیات، هنر و علوم انسانی*، دوره ۲، شماره ۲، صص ۳۱۲-۲۹۹.

Daneshvar, Simin (2021). *Dar Bāzār-e Vakil, Dar Majmooe Dāstān-e Shirāz, (in Bazaar of Vakil, in story collection of Shiraz)* collected by Mohammad Keshavarz, Tehran: Niloofar. [in Persian]

Geocriticism, Real and Fictional Spaces. By Bertrand Westphal. Translated to English by Robert T. Tally. New York: Palgrave Macmillan. 2011. 192pp-ISBN: 978-0-230-11021-2, \$102.10 .

doi: 10.22077/islah.2023.5929.1198

Hamburger, Robert (2006). *Shiraz*. Gambier, OH: xoxox press.

Hooks, Bell (1990). *Yearning: Race, Gender, and Cultural Politics*. Boston: South End Press.

Kadivar, Cyrus (2017). *Farewell Shiraz*. Cairo: The American University in Cairo Press.

Khan Mohammadi, Fateme; Rostamipoor, Somayye (2016). "Az Shahr-e Vāghei tā Shahr-e takhayyoli bā takid bar Naghd-e Joghṛāfiāee. ("From the real city to the fictional city with an emphasis on geocriticism"). *Nāme-ye Farhangestan, Special issue*. n.14, pp 107-116. [in Persian]

Loti, Pierre (1993). *The way to Isfahan*. Translated by Badroddin Ketabi, Tehran: Iqbal.

Rodaway, Paul (1994). *Sensuous Geographies: Body, Sense, and Place*. London: Routledge.

Roncayolo, Marcel (1990). *La ville et ses territoires*. Paris: Gallimard.

Tally, Robert (2019) *Topophrenia, Place, Narrative and Spatial Imagination*. Indiana: Indiana University Press.

Tork-e Lādani, Safoora (2019). "Shiraz, Shahr-e goon-e goon, dar safarnāme-ye be sooye esfahān Pierre Loti az manzar-e nagd-e Joghṛāfiāee va tasvir shenāsi. ("Shiraz, a diverse city, in Pierre Loti's travelogue to Isfahan from the point of view of geocriticism and iconography»). *Nāme-ye Farhangestan, (Special issue, Comparative Literature)*. v.7, n.1, pp 21-41. [in Persian]

Wase, Lowell (2021). *Ecospatiality, A Place-Based Approach to American Literature*. Iowa City: University of Iowa Press.

Westphal, Bertrand (2011). *Geocriticism, Real and Fictional Spaces*. New York: Palgrave Macmillan.

Zaccaria, Paola (1999). *Mappe senza frontier*. Bari: Palomar.

An Interdisciplinary Reading of *Shiraz* and *Farewell Shiraz* Applying Westphal's Theory

Mahmoud Kamali¹ 

Abstract

The present paper adopts the interdisciplinary approach of geocriticism and especially the triple elements offered by Bertrand Westphal's Theory, i.e. Multifocalization, Polysensoriality, and stratigraphic vision, to analyze two different literary genres, a novel (*Shiraz* by Robert Hamburger) and a memoir (*Farewell Shiraz* by Cyrus Kadivar). The investigation of the multifocalization in these works shows that a knowledge of Shiraz, is better acquired through both local and foreign perspectives, while a unipolar view of the place is proved to be an impediment to better understanding it. Even though the most complete type of representation is possible by deploying different senses, investigating Polysensoriality shows that despite the use of soundscapes and the representation of the place through olfactory imagery, the visual representation dominates both works. The third conceptual element is stratigraphy, which focuses on the element of time in understanding and more closely representing the place. Through showing the different time strata in Shiraz which are well represented in both works, the continuity of cultural, historical and environmental factors in shaping the unique character of Shiraz is maintained and gives it a postmodern feature. Moreover, the findings of the research show that representations are highly accurate due to the presence of real references in the novel and despite its fictional nature.

Keywords: Geocriticism, Westphal, *Shiraz*, *Farewell Shiraz*

1 - Assistant Professor of Persian Language and Literature ,Payame Noor University ,Tehran, Iran
Kamali.Mahmoud@Pnu.ac.ir

How to cite this article:

Mahmoud Kamali. "An Interdisciplinary Reading of *Shiraz* and *Farewell Shiraz* Applying Westphal's Theory". *Interdisciplinary Studies of Literature, Arts and Humanities*, 4, 2, 2024, 231-248. doi: 10.22077/islsh.2024.7625.1449



Copyright: © 2023 by the authors. Licensee Journal of *Interdisciplinary Studies of Literature, Arts & Humanities*. This article is an open access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).